

عطف

مروری بر «خون خورده»

نوشته مهدی یزدانی خرم

کلماتی برای آموزش

● **شرق:** «اولش خون بود... خونی که آرام و کُند راه باز می‌کرد وسط زمختی آسفالت خیابان. می‌چرخید میان آبی که رقیقش کرده بود و پخش می‌شد؛ پخش‌تر، خونی که سیاه می‌زد با رگه‌های سرخ روشن و خودش را می‌رساند به جدول سیمانی کنار جوی و کم‌کم می‌گسترد روی آسفالت... آدم‌ها از پیاده‌رو تماشا می‌کردند و عکس می‌گرفتند و در صبح پاییزی به تماشای خونی ششفول بودند که کل ترک‌های آسفالت را پر کرده بود و کم‌کم فرو می‌رفت در زمین... هوا ابری بود و بی‌باران؛ ابرهایش جان نداشتند. بر فراز خیابان خون‌گرفته و آدم‌های گوشی به دشتش، کمی بالاتر از یک نرده‌ی رنگ‌زده‌ی کهنه، دو روح بی‌خیال نشسته بودند کنار صلیب کلیسای کوچک خیابان سرسبز نارمک و به آن همه خونی نگه می‌کردند که گه زده بود به خیابان... از همین چند سطر نخست رمان «خون‌خورده» نوشته مهدی یزدانی خرم پیداست که مخاطب در این رمان با جزئیات بسیار سرورگار دارد. ساعت هفت صبح شنبه‌ای از روزهای انتهای آذر است که «روح شاعر آزادی‌خواه» سر می‌رسد و خطاب به «روح خبیث خال‌دار» می‌پرسد «به نظرت چیزی از رگ و ریشه‌ی من مونده؟» و چند دیالوگ دیگر میان این دو شکل می‌گیرد تا روایت می‌رسد به «محسن مفتاح» دانشجوی فوق‌لیسانس دانشگاه تهران در رشته زبان و ادبیات عرب، «یک دانشجوی فقیر، یک دانشجوی تنها در تهران سال ۱۳۹۴، شبیه به همه‌ی دانشجویان لاغر و کزکرده‌ی سرمازده‌ی علوم انسانی. تاریخ پُر است از دانشجویانی که ادبیات و تاریخ و سیاست خوانده‌اند و مجبورند برای پول دراوردن کار کل بکنند...». یزدانی خرم از این چند تپ‌ب از این دانشجویان را در رمان نخست خود با عنوان «به گزارش اداری هوشناسی فردا این خورشید لغتتی» ثبت کرده بود و فضای دانشگاه و زندگی این‌دست دانشجویان این‌بار در تهران ۱۳۹۴ را «خون‌خورده» نیز هست. در این میان، کارل گل «محسن»، جالب است: «محسن مفتاح برنامه‌ی کاری روشنی داشت: پول می‌گرفت و سر قبور دعا می‌خواند... این‌کاری بود خانوادگی...» اما «محسن مفتاح امروزی بود، اعتقاد داشت مُرده‌ها منتظر کلمات‌اند برای آموزش و برای راحت‌تر بودن». تاریخ و گذشته‌ی سراسر خون و جنگ و سختی نیز در این رمان به‌ماننجی کلمات فراخوانده می‌شود برای نوعی تطهیر، چنان‌که در آخر رمان می‌آید: «دفن دانشجوی تاریخ قطعه را کنیفت‌ر از همیشه کرده



بود... ابرها رسیده بودند به تهران. اداری هوشناسی پیش‌بینی کرده بود باران پرانکده خواهد بارید؛ اما این باران پرانکده نبود. تند بود و ناگهانی و شوقی. تارک شد. آب روان شد میان قهر، آدم‌ها پناه گرفتند. جوی‌ها پُر شدند... به‌ثانی هیچ نبود جز بارانی تند و ابرهای سیاه با رگه‌هایی سرخ، سرخ سرخ. آب باران از زرز پهلوی سنگ‌قبر طاهر سوخته خرید یابین. تند و بی‌وقفه... چند قطره‌ی باران توانستند برسند به جمجمه‌ی پسر شش‌ساله که باقی‌مانده‌اش در گوشه‌ای از گورش پله شده بود، و خیشش کنند... باران قطع شد. از دهان آدم‌ها بخار بیرون می‌زد. ناگهان سرما آمده بود و آن پایین، در گور طاهر سوخته که باید کنارش اش سیمان می‌شد، همه‌چیز خیس بود، خیس خیس... آخرش آب بود».

رمان «خون‌خورده» که زمستان سال پیش منتشر شد، چهارمین رمان یزدانی‌خرم، روزنامه‌نگار و نویسنده است و آن‌طور که در پشت جلدش نیز آمده است «قصه پنج برادر است در سال‌های دهه شصت ایران. از تهران تا اصفهان، از بیروت تا آبادان و از مشهد تا کلیسایی کوچک در محله نارمک که دو روح پیر صلیب لفتن نشسته‌اند. قصه برادران سوخته... برادرانی که کم شده‌اند...». عمده روایت رمان در دهه شصت می‌گذرد، در دوره زمانی بین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۶۷ و نیز در دو سه سال اخیر. رمان «خون‌خورده» مانند رمان قبلی نویسنده‌اش، «سرخ سفید» به تاریخ توجه دارد و سعی دارد وقایع تاریخی و بزنگاه‌های تاریخ معاصر را بازخوانی کند. رمان با گفت‌وگویی میان دو روح آغاز می‌شود و این گویا شگردی است تا مخاطب از همان ابتدا فضای حاکم بر رمان را احساس کند، چراکه شخصیت‌های محوری رمان مرده‌اند؛ یکی از این شخصیت‌ها «ناصر» است که در فصل دوم رمان معرفی می‌شود: «من در سال ۱۳۴۰ مردم ناصروخته هستم، متولد سال ۱۳۳۳ در تهران محله پامنار. بزرگ‌شده نارمک. من کم شدم... مرا به یاد دارید... من کم شدم...». رمان چنان‌که در رده‌بندی نشر چشمه آمده است در گروه «کتاب‌های قفسه قرمز؛ ساختارگرا، جریان‌گیز، ضدانزُر» جای گرفته است، و نویسنده در رمان از شیوه‌های روایی مختلف بهره گرفته است ازجمله همین معرفی شخصیت‌های رمان که یادآور توضیح صحنه و آدم‌های بازی در نمایش‌نامه‌نویسی است. یا، آوردن عکس‌ها و نقش‌هایی در لابه‌لای کتاب؛ از شعارنویسی روی دیوار تا عکس‌هایی از یک سنگ‌قبرها و فواصلی که بین فصل‌ها آمده است با یک ورق پر از دایره‌های رنگی.

یادداشتی بر «غروب پروانه» نوشته بختیار علی

بازآفرینی سرگذشت دنیا



انوشه منادی

«بیکره رمان: منظور از بیکره رمان، دال یا پشتیان متنی است که پیرنگ را عرضه می‌کند و به همین منظور، با مدلول یا محتوا متفاوت است. این تعریف به تمایزی اشاره دارد که ژرار ژنت میان روایت، داستان و عمل روایتی قائل شده است. روایت به گفتمان شفاهی یا کتبی، که حامل پیرنگ است گفته می‌شود... شیوه‌های عرضه بازنمود روایتی، به بیان دیگر چگونگی روایت‌پردازی داستان توسط راوی به دو وجه اساسی بستگی دارد: فاصله و کانون‌شدگی و یا هر دو... چگونگی انتخاب شیوه فاصله، شیوه عرضه بازنمایشی روایتی را به سه صورت تحت‌تاثیر قرار می‌دهد: ۱. ارانه رخدادهای داستانی ۲. بازتولید گفتارها ۳. بازنمایش افکار... خواننده به‌محض بازکردن هر رمان، لاجرم با بازآفرینی یک وضعیت، یک گفتمان یا یک تفکر روبه‌رو

بوطیقای رمان، ونسان ژوو، ترجمه نصرت حجازی
وضعیتی را که رمان «غروب پروانه» برای مخاطب می‌گشاید، هر سه وجه را داراست. ارانه رخدادهای داستانی، بازتولید گفتارها و بازنمایش افکار. به‌دلیل همین پهنای باند، وسعت قصه‌ها و داستان‌ها، ناچارم توضیح در رمان معاصر، به این رمان پر از قصه و حکایت بپردازم. در جامعه‌شناسی انواع رویکرد وجود دارد. در پاسخ به پرسش جامعه چیست، نظریات مختلف بیان شده است. به انواعش کاری ندارم. به‌طور کلی نکاتی را اشاره می‌کنم. دورکیم و مارکس جامعه را ساختار می‌دانند. انسان به‌عنوان سوزۀ در جامعه به دنیا می‌آید و به ساختاری پرت می‌شود که از قبل وجود داشته است و یا ویر جامعه را شامل کنش می‌داند. کنش معطوف به هدف و کنش معطوف به ارزش، اما برای من منظر فرهنگ‌گراها و پدیدارشناس‌ها که در موضوع کارکرد زبان اشتراک دارند با نظریه‌های قبل از خود، اهمیت دارد و درین زوایه‌دید، می‌خواهم به رمان «غروب پروانه» در ذهن خودم شکل و شمایل و سامان بدهم.

فرهنگ‌گراها به تاثیراتی که زبان‌شناسی بر جامعه‌شناسی گذاشته است به موضوع می‌نگرند. یعنی درین نوع نگاه به سوسور می‌رسیم و از او به بعد باختین، درین رویکرد گزاره اصلی این‌ست که جامعه چیزی نیست جز آن‌چه در زبان خلق می‌شود و هم‌چنان در حال بازتولید خودوست. و زبان، مجرای هستیانی به جامعه است. جامعه دائماً در زبان خلق می‌شود و زبان خود امری اجتماعی‌ست. درین منظر پدیده‌ها در زبان خلق و بازتولید و هم‌چنان در حال تولید و به‌روزرکردن

خود هستند. همان میزان که جامعه تغییر می‌پذیرد در زیسان نمود عینی می‌یابد. با این رویکرد کیفی، که اشتراکات نظری زیادی با رویکردهای قبل از خود دارد، جامعه چیزی نیست جز قصه‌ها. داستان جامعه از منظر فرد که اساس و ملک‌ست، هر بار قصه ساخته می‌شود و تغییر می‌کند و باز روایت می‌شود از زبانی دیگر و همین‌طور ادامه دارد مثل جریان آب رودخانه که از زیر یک پل دو بار عبور نمی‌کند. هانا آرنت می‌گوید زندگی یعنی قصه‌ها و روایت‌ها. آن چیزی که ما را پیوند می‌دهد بین زندگی و جامعه، قصه‌هاست و درواقع مفصل بین شناخت جامعه و زندگی چیزی جز قصه و داستان‌های مردم از جامعه‌شان نیست و هر روز انسان‌های جامعه از وقایع زندگی شان قصه می‌پردازند. مثلاً قصه‌هایی که پیرامون پول و قدرت در افکار عمومی رایج‌ست. قصه‌هایی درباره جنگ، قصه‌های عشق و... این گفتمان درونی به دو بخش تقسیم می‌شود، گفتمان توده‌ها و گفتمان نخبه‌ها. ما در زبان دائماً قصه می‌سازیم و به‌نوعی جامعه را می‌سازیم. مثلاً مردم چگونه در مورد پول و ماشین آخرین مدل و عشق و حجاب قصه می‌سازند. جامعه چیزی نیست جز احوالات انسانی که در زبان بیان می‌شود. با این مقدمه کوتاه نظری به رمان «غروب پروانه» نگاهی می‌اندازم تا بتوانم همه قصه‌ها و داستان‌ها و شیوه روایت در عشقستان و شیطانتان، را بهتر درک کنم. همان‌طور که در ابتدا اشاره کردم، وضعیتی را که رمان «غروب پروانه» برای مخاطب می‌گشاید، هر سه وجه را داراست. ارانه رخدادهای داستانی، بازتولید گفتارها و بازنمایش افکار. راوی آغاز رمان «غروب پروانه» تمام قصه‌ها را از سر گذراند، در زمان حال رمان در حال نوشتن روایت‌هاست. می‌گوید: «شاید سوسواس عریانده‌اند انسان به جهالت که در آن زیسته اما ناتوان از درکش بوده است، یا سوسواس خیره‌ماندن انسان به روزهای ازدست‌رفته‌ای باشد که برای ما جز به‌شیوه داستان‌سرایی قابل‌بیان نیستند... این سکوی پرش به ماجرا و ادبیات و رمان معاصر، به این رمان پر از قصه و حکایت درونمایه و تمام کارکترهاست که یکی

یکی از راه می‌رسند. نصرالدین خوشبو، فثانه، پروانه، معصومه، مدیای غمگین، فریدون ملک، گووند، مادر و پدر راوی، برادرانش و عمه راوی و چند عمه دیگر، درکل رمان راوی آن‌ها را فقط، عمه و برادر و پدر خطاب می‌کند. در بین آدم‌های رمان تنها یک مادر، مادر خندان کوچولو، در حال بوسیدن ست و انقراض نسل هم درین اقلیم محتوم‌ست. مردان قصه‌ها عاشق‌اند و هر کدام زنی را دوست می‌دارند. رمان «غروب پروانه» درواقع رمانی درباره عشق است و تنها راوی، خندان کوچولو، هیچ مردی در زندگی واقعی‌اش نیست اما در خیال او نیز با شیطان یا شهوت دست‌به‌گریبان‌ست. عشق رخدادی‌ست که موقعیت فلسفی خلق می‌کند و آدم‌ها را با سه وضعیت عمده فلسفی مواجه می‌کند: «ادعای من این است که یک مفهوم فلسفی، به همان معنایی که دلوز از آن حرف می‌زند که در حکم یک ابداع یا آفرینش است، همان چیزی که همواره یک مسئله مرتبط با انتخاب (یا تصمیم)، یک مسئله مرتبط با فاصله (یا شکاف) و یک مسئله مرتبط با استثنا (یا رخداد) را به هم گره می‌زند.» (فلسفه در زمانی حاضر. آلن بدیو، اسلاوی ژیزک. ترجمه فواد حبیبی، کمال خالق‌پناه).

احمد امید در «باب اسرار» به سراغ رابطه شمس و مولانا رفته و کوشیده به واسطه روایتی داستانی به اندیشه شمس و مولانا بپردازد. راوی «باب اسرار»، زنی است که کارمند یک شرکت بیمه انگلیسی است که شرکتش هتلی در قونیه را بیمه کرده است. این هتل با آتش‌سوزی مواجه شده و حالا این زن به عنوان کارشناس بیمه راهی قونیه شده تا از نزدیک در جریان آتش‌سوزی قرار بگیرد. ماجراهای رمان با همین سفر شروع می‌شود و بعد

ادبیات



دلیل سنت‌ها و باورها. اما تمام شخصیت‌های رمان در مرحله‌ای از روایت دست به انتخاب می‌زنند و عشق در وجودشان جرقه می‌زند و همین انتخاب آنها را مجبور به گریز یا فاصله‌گرفتن از موانع سرراه رسیدن به معشوق می‌سازد و در همه قصه‌های رمان، عشاق حجم زیاد قصه‌ها و روایت‌های رمان به حدی است که نمی‌توان به طور خطی به گوشه و کنار و زوایای آشکار و پنهان آن پرداخت. رمان سرنوشت یک اقلیم است، یک ملت که درست به شکل قصه‌هایش درگیر خرافات و جهل و زندگی عادی و جنگ قدرت، استبداد دولت و مبارزه و زندگی انقلابی است. جامعه‌ای چندپاره، جمع اضداد. روایت نوشتاری و روایت شفاهی و درهم‌آمیزی لحن دانای کل راوی بی‌حد و حصر است و به درون ذهن خودگاه و ناخودگاه همه سرک می‌کشد و قصه‌اش می‌کند. شخصیت‌ها را تک‌تک بیان می‌کنند. «در آن غروب‌ها فریدون مانند جوانی باریک‌اندام و ریشو با چشمانی مست و غمگین، بی‌هدف روی ترده‌ها می‌نشست...». جابه‌جایی روایت گووند و فریدون و راوی و نصرالدین، عمه فریدون صاحب آلوم پروانه‌ها و رضا دلخوش که در مکان کتابخانه سوخته آیمیوه‌فروشی دایر کرده و قصه پروانه‌ها که تاثیر رنالیسم جادویی بر روایت را نشان می‌دهد و یا اسطوره اپکاروس (ص ۹۰)، بال‌های پرواز و سقوط رضا دلخوش، اگر این روال را بی‌بگیرم، مجبور به نشان‌دادن شکل‌گیری ده‌ها یا شاید صدها قصه و خرده‌روایت در این رمان می‌شوم که آگاهانه برهیز می‌کنم، یا فرض اینکه مخاطب بدون اینکه

خوانده است و اشاراتی مختصر به شکل روایت و تنوع ماجراها کافی باشد. ویژگی اقلیمی‌بودن قصه‌ها نیاز به پانویس و دادن اطلاعات خاص را به وجود می‌آورد. مترجم اول‌بار در صفحه صد و دو در داستان عاشقانه «مم وزین»، اشاره می‌کند و خواننده را راهنمایی می‌کند به راهیابی به فضاهای واقعی و فراقواقعی و درعین‌حال قصه سرزمین، میهن، و بناگاه‌ها عشاق. ترکیب انواع روایت، روایاتی که در اصل شنیدنی (شفاهی) هستند اما نوشته شده‌اند بدون اینکه

راوی آن مشخص باشد، قصه‌ها نوشته می‌شوند و یا به عرصه زبان و امر برساخته از واقعیت می‌گذراند. در تثنیت، خلق مجدد می‌شوند به شکل رمان پیش‌روی خواننده گشوده می‌شوند تا نویسنده، راوی خارج از متن، رخدادهای داستانی، بازتولید گفتارها و بازنمایش افکار را در فرم خاص بسازد. و در این فرم نویسنده نوعی روایت ضررمان شکل می‌دهد اما درعین‌حال استوار است بر تمرکز بر ابزار زاده‌دید، تنوع و درعین‌حال وحدت درونی و بیرونی، و تبدیل کلمه به ایماز با روش مختلف بدون اینکه متن و موضوع درک و فهمیده‌شدن‌شان را از دست بدهند. «پروانه از شب حشرات بالدار نقره‌ای می‌دید که مانند چراغ می‌درخشیدند. ملخ‌های بزرگی می‌دید که موج‌وار داخل جنگل پرواز می‌کردند و از بال‌هاشان نوری سرخ‌گون و آتشین ساطع می‌شد...».

فاتنری در فانتزی در سرزمین رؤیایی و فراقواقع. در این کلاف روایت‌های تودرتو، خندان کوچولو، جابه‌جا به محورها و درونمایه اشاره می‌کند و با نخ تسبیح این‌همه قصه‌های تودرتو و افراد مختلف را بهم مرتبط می‌سازد. داستان‌هایی مشترک از زبان معصومه، در زمان حال، گذشته مشترک‌شان را بازگو می‌کند. (ص ۱۳۶). در ادامه، رمان شکل منظّم‌تری در ترتیب فصل‌ها به خود

می‌گیرد. یک فصل روایت خندان است و یک فصل ماجراهای پروانه در بناگاه‌ها. از فصل ۱۵ به بعد کم‌کم تغییرات آغاز می‌شود و زمان افول عشق در روابط آدم‌ها شکل می‌گیرد. آدم‌هایی که به‌دنبال خوشبختی‌اند اما آن را نمی‌یابند. در ص ۱۵۹ به فصل انزوا اشاره می‌شود. محور این درگیری‌ها، درک حضور دیگری است، به قول آلن بدیو رابطه عشق رابطه دو است. اما در این مرحله بین دوتا تفاهم و درک یکدیگر به‌عنوان انسان‌هایی جدا و مستقل به چالش کشیده می‌شود و حرکت به سمت انزوا سریع‌تر پیش می‌رود. تسلط جبرگونه ازخودبیگانگی، با فرار معصومه از این دره ویرانی آغاز می‌شود. معصومه در شهر به ملا گوثر پناه می‌برد و پروسه توبه‌کردنش به‌شکل کارناوالی آغاز می‌گردد. در اینجا جنگ با شیطان با مراسم خاص شهر به شهر اجرا می‌شود. اما نکته مهم اشاره به سه نوع مرگ سیامند است که به‌نجوی تاریخ این ملت را در زبان، قصه، پیش می‌کشد.

۱. بریده‌شدن سر توسط دراویشی که قصد دارند پروانه سیامند را زنده کنند اما نمی‌توانند. ۲. در روستاهای جنوب به‌دست نیروهای دولتی که شهرها و روستاها را پاکسازی می‌کردند افتاد و همراه هزاران دهقان دیگر زنده‌زنده دفن شد. ۳. مرگ که در روایت مردم شنیده می‌شود، هنگام عبور از مزرعه روی مین والمارا رفت و تکه‌تکه شد. در اینجا مترجم سوسمین زیرنویس را در کل رمان می‌گذارد و توضیح می‌دهد که این مین‌ها توسط دولت بعث سی سال پیش کار گذاشته شده بودند. همان‌طور که اشاره کردم این سه مرگ، تاریخ است که در کلام احضار می‌شود و سرنوشت قومی محتوم به مرگ و شکست را نشان می‌دهد. در انتهای رمان تبدیل عشقستان به شیطانستان در فصل ۲۰ شکل می‌گیرد و همین وضعیت باعث می‌شود تا داستان مجسمه‌ها فراموش شود. داستان سکوت‌های فریدون از یاد برود و داستان مرگ پرنده گفته نشود... یعنی آنچه قصه نمی‌شود، محکوم به نابودشدن است. اما، در تلاش راوی برای بیان قصه پروانه: «غروب پروانه کلید ماست برای بازآفرینی سرگذشت دنیا...». آنچه در پایان رمان باز می‌ماند، تلاش برای دوستی و هماهنگی با خدا، فرار از گناه، کشتن شیطان درون، و... مبارزه‌ای ابدی-ازلی، حقیقتی که درونش خدا و پروانه‌ها با هم دوست و بهمانگ باشند... جهانی که با محبت یکدیگر را قبول کنیم. مهربانان به هم نگاه کنیم و به هم آغوش بکشاییم... آیا اتفاق می‌افتد؟ برگشت بوی ریحان، برگشت گناه، بازگشت شیطان است؟ یا نه رهایی است... برای خندان کوچولو؟ اما هرچه هست به قول آندره مالرو: هنر همان چیزی است که در مقابل مرگ می‌ایستد.

نکته پایانی، به‌گمانم در ترجمه می‌شد با خست رفتار کرد. زبان فارسی امکان ایجاز و حذف قید و حروف اضافه را دارد. به دلیل اسستواربودن رمان بر قصه‌های بومی، اگر پانویس و اطلاعات خاص اضافه می‌شد، در قرن نوزدهم، در همان دوره، نویسنده‌ی دیگری در عصر طلایی ادبیات فرانسه، عصر ناتورالیسم و رئالیسم، ظهور کرد که به سبکی سواى بالزاک و زولا می‌نوشت: ژول ورن، با پنجاه‌چهار رمان پرجرا، مجموعه رمانی به اسم سفرهای شگفت‌انگیز. عنوان مجموعه بن‌مایه‌ی نوشته‌های ورن را نشان می‌داد: سفر، به جای دیگری که جادویی است، به آینده، به سوی سرنوشت. تاریخ ادبیات و تاریخ تمدن ترکیب تلاش‌های واقعی و خیالی برای سفر به دیگر سواست: سفرهای سرنوشت‌ساز». و جایی دیگر از رمان که در آن به جنبش «ضدفرهنگ» دهه‌ی شصت میلادی پرداخته شده و به «نسل بیت» که آغازگران این جنبش بوده‌اند و همچنین به هیبی‌ها، جشنواره موسیقی مونتری، اعتراضات دانشجویی ۱۹۶۸ و جشنواره وودستاک که هر یک دوره‌ای از این جنبش واچ و فرود آن را ترسیم می‌کند.

«روزها و روایا» که پنجمین اثر داستانی پیام یزدانجو است، از پنج فصل تشکیل شده؛ سرخوشی، زیبایی، جاودانگی، سفر و بخشایش عنوان‌های فصل‌های این رمان‌اند. در بخشی از توضیح پشت جلد این رمان درباره داستان آن آمده است: «آرش، خواننده‌ی جوانی که سوادای سفر کردن و آرزوی نویسنده شدن دارد، دل‌بسته‌ی بی‌تا می‌شود که او هم هنرمند و پر از سودا و آرزو است. رابطه‌ی پرشور آرش و بی‌تا با کنش رازهای آزارنده با ورود شخصیت‌های دیگر درگرو می‌شود، و راه‌ها و انتخاب‌های متفاوتی پیش روی آن‌ها می‌گذارد.»

شیرازه

درباره «روزها و روایا»

نوشته پیام یزدانجو

از سرخوشی تا بخشایش

● **شرق:** «این راست نیست که آینده‌ی یک ماجرای عاشقانه را نمی‌شود پیش‌بینی کرد. هر عشقی یک شکست و یک پیروزی است، شکست اندیشه از اشتیاق و پیروزی امید بر آگاهی. اما چه حدی از اندیشه، چه حدی از اشتیاق؟ چه اندازه امید و چه اندازه آگاهی؟ آرش به این همه فکر کرده بود و با این همه، عصر پنجشنبه، در خیابان خلوتی حوالی میدان ونک، در انتظار ساعت هفت بود. زودتر رسیده بود. سه‌بار از ابتدای خیابان تا پلاک ۵۶ قدم زده بود. به ساختمان بلند خاکستری و پنجره‌های پرشمار آپارتمان‌ها خیره شده بود، و چنددقیقه‌ی دیگر در می‌زد. دوباره به پنجره‌ها نگاه کرد و برای بار آخر از پیاده‌روی پردرخت گذشت و روبه‌روی در ایستاد. در نیمه‌باز بود. رنگ شماره‌ی ۲۴ را زد و اهسته وارد راهرو شد. روزهای آخر خرداد بود و نور نارنجی تندی از انتهای راهرو راه را روشن می‌کرد. نگاهی به دسته‌گل آبی و زردش انداخت، و از پلکان کنار آسانسور بالا رفت. از آن طرف، دختربچه‌ای باعجله از پله پایین می‌آمد. به آرش سلام کرد و بدون این‌که بایستد، به راه خودش رفت. شماره‌ی ۲۴ ابتدای راه‌روی طبقه‌ی دوم بود. در آپارتمان باز بود و صدای حرف زدن زنی می‌آمد. بی‌تا بود. تلفن به‌دست، لب‌خند ساده‌ای زد و دسته‌گل را گرفت.»

تازه‌ترین رمان پیام یزدانجو با عنوان «روزها و روایا» که در نشر چشمه منتشر شده است با این سطرها آغاز می‌شود. با ملاقات آرش و بی‌تا که شخصیت‌های اصلی رمان هستند و ظاهراً پیش از این ملاقات یکدیگر را بی‌آن‌که از نزدیک دیده باشند می‌شناخته‌اند. داستان، شرح آشنایی آن‌ها و دل‌بستگی‌شان به یکدیگر است و راهی که این دو با هم طی می‌کنند و فرجام این راه و تردیدها و پرسش‌ها و دل‌مشغولی‌های هرکدام از این دو شخصیت. رمان در خلال روایت داستان بی‌تا و آرش لحظاتی را ترسیم می‌کند که از مجموعه تغییراتی از عواطف و احساسات شکل گرفته‌اند و تا ملامت شخصیت‌ها درباره این لحظات و همچنین تأمل در مسائل دیگر نظیر شهر و تحولات اجتماعی و فرهنگی و شیوه زیست آدم‌ها و ظواهری که تغییر کرده‌اند و نیز تأملاتی درباره چرستی برخی مفاهیم نظیر زیبایی که بخشی از رمان درباره احساس آن است و رابطه آن با مفاهیمی دیگر نظیر حیاس، اخلاق، فرهنگ، زمان، لذت و ... که موضوع بحث‌های آرش



و بی‌تاست. همچنین جاهایی از داستان از خلال اشاره به بحث‌های جمعی تصویری از زمانه‌ای که وقایع داستان در آن اتفاق افتاده به دست داده می‌شود و به این‌ها باید افزود ارجاعاتی به آثار مختلف ادبی و هنری و تأملاتی درباره برخی از این آثار را، مثل سفر در تاریخ ادبیات و تاریخ تمدن: «از ایده‌های مسجورکننده در ادبیات فرانسه در قرن نوزدهم نوشتن مجموعه رمان‌ها بود. مشهورتر از همه، اونوره دو بالزاک این ایده را در کم‌دی انسانی‌اش تجسم بخشید، با حدود نود اثر کوتاه و بلند، مثل معشوقه‌ی خیالی، باباکوریو، اوژنی گراند، آرزوهای برادررفته، و بیش از چهل نوشته‌ی نامت. نمونه‌ی دیگر روگون ماکار، مجموعه رمان نیم‌ست‌جلدی امیل زولا بود، با رمان‌های متنوعی مثل شور زندگی، ژرمینال، و نانا. در رمان‌های بالزاک و زولا مکان روایت اغلب پاریس، پایتخت فرانسه، بود، پایتخت قرن نوزدهم. در همان دوره، نویسنده‌ی دیگری در عصر طلایی ادبیات فرانسه، عصر ناتورالیسم و رئالیسم، ظهور کرد که به سبکی سواى بالزاک و زولا می‌نوشت: ژول ورن، با پنجاه‌چهار رمان پرجرا، مجموعه رمانی به اسم سفرهای شگفت‌انگیز. عنوان مجموعه بن‌مایه‌ی نوشته‌های ورن را نشان می‌داد: سفر، به جای دیگری که جادویی است، به آینده، به سوی سرنوشت. تاریخ ادبیات و تاریخ تمدن ترکیب تلاش‌های واقعی و خیالی برای سفر به دیگر سواست: سفرهای سرنوشت‌ساز». و جایی دیگر از رمان که در آن به جنبش «ضدفرهنگ» دهه‌ی شصت میلادی پرداخته شده و به «نسل بیت» که آغازگران این جنبش بوده‌اند و همچنین به هیبی‌ها، جشنواره موسیقی مونتری، اعتراضات دانشجویی ۱۹۶۸ و جشنواره وودستاک که هر یک دوره‌ای از این جنبش واچ و فرود آن را ترسیم می‌کند.

«روزها و روایا» که پنجمین اثر داستانی پیام یزدانجو است، از پنج فصل تشکیل شده؛ سرخوشی، زیبایی، جاودانگی، سفر و بخشایش عنوان‌های فصل‌های این رمان‌اند. در بخشی از توضیح پشت جلد این رمان درباره داستان آن آمده است: «آرش، خواننده‌ی جوانی که سوادای سفر کردن و آرزوی نویسنده شدن دارد، دل‌بسته‌ی بی‌تا می‌شود که او هم هنرمند و پر از سودا و آرزو است. رابطه‌ی پرشور آرش و بی‌تا با کنش رازهای آزارنده با ورود شخصیت‌های دیگر درگرو می‌شود، و راه‌ها و انتخاب‌های متفاوتی پیش روی آن‌ها می‌گذارد.»